

گسست صورت و معنا در عشق

نقطه‌ی عزیمتی که برای تامل در مسئله‌ی «عشق» بر گزیده‌ام، از مضامین اسطوره‌ای، دینی، و ادبیات عرفانی آغاز می‌شود. منظورم از آوردن اصطلاح «اسطوره» نیز، افسانه نیست. بلکه بیشتر اسطوره‌های معنادار آیینی را می‌گویم، مانند اسطوره‌ی آفرینش. بنا بر این باید روشن باشد که تعریف واژگان مربوط به این بحث را نیز با همین رویکرد و در این قلمرو جستجو کرده‌ام.

تعریف واژگان:

۱- صورت

واژه‌ی «صورت» در این نوشته عبارت است از هر چیزی مادی و عینی که به حواس ظاهر در می‌آید و آدمی می‌تواند تصویری از آن را به بایگانی‌دهنش بسپارد. چیزی که دارای حجم و بعد باشد و قابل لمس، دیدن، در آغوش گرفتن، حتی بویدن، یا شنیدن باشد. اعم از سنگ، خاک، گیاه، حیوان، انسان، آسمان، زمین، بوها و آواها.

۲- معنا

واژه‌ی «معنا» امروزه در زبان ما به «مقصود» و «هدف» از یک کلام گفته می‌شود، اما در مضامین ادبی که از گذشته به ما رسیده، «معنا» بیشتر به مفهوم معنویت نزدیک بوده است. واژه‌ی معنا در این جا در برابر «ماده» قرار می‌گیرد. اصطلاحات «مادیت» و «معنویت» که به لحاظ تاریخ زبانی اصطلاحاتی متاخر هستند، می‌تواند تا حدودی بیان‌کننده‌ی رابطه‌ی میان صورت و معنا باشد. شاید بتوان با اندکی تسامح، واژگانی مانند «روح»، یا «ملکوت» را که در قرآن به عنوان بعد باطنی هر چیز مطرح شده معادل واژه‌ی معنا در این نوشتار دانست. واژه‌ی «معنا» و مشتقات آن مانند «عنی»، «یعنی»، «عنایت» و امثالهم در قرآن نیامده است و ممکن است نسبت به زمان نزول قرآن، واژه‌ای متاخر باشد. یعنی ممکن است ورود این واژه به زبان عربی و فارسی، در دوره‌هایی بعد از صدر اسلام اتفاق افتاده باشد^۱

^۱ - شباهت واژه‌ی «معنا» با واژه mean در زبان لاتین، این گمانه را تقویت می‌کند که شاید از قرن‌های سوم هجری به بعد که نهضت ترجمه‌ی آثار یونانی به زبان عربی آغاز شد، این واژه هم به همراه ترجمه‌های یونانی وارد زبان عربی و معرب شده باشد.

۳- عشق

دوست داشتن شدید، علاقه به چیزی یا به کسی در حد افراط، چندانکه معشوق، همه‌ی زندگی و هستی عاشق را در چنبره‌ی خود بگیرد. این واژه نیز نسبت به زبان قرآن، واژه‌ای متاخر است که احتمالاً از قرن‌های سوم هجری به بعد وارد زبان عربی و فارسی شده است. پیش از این در زبان عرب واژه‌ی «حب = دوست داشتن» معمول بود که در قرآن هم آمده و تا حدودی می‌تواند معادل واژه‌ی عشق باشد. کاربرد واژه‌ی عشق بیشتر در عرفان و ادبیات فارسی بوده است. به نظر می‌رسد امروزه مفهوم «عشق» با آنچه در ادبیات کلاسیک ما بوده تا حدودی تغییر کرده است. اما در این نوشتار سعی شده است تا واژه‌ی «عشق» با همان محتوایی طرح شود که در ادبیات غنایی- عرفانی ما آمده است.

۴- گسست

قطع رابطه میان دو چیز یا دو مفهوم که قبلاً با هم رابطه‌ای تعریف شده داشته‌اند و بر اساس آن رابطه در فرهنگ و زبان کاربرد پیدا می‌کردند. مانند گسست رابطه‌ای میان مادیت و معنویت، ملک و ملکوت، یا گسست رابطه‌ی صورت و معنا در عشق.

عشق در مضامین دینی و ادبی:

در آموزه‌های دینی، دوست داشتن و عشق به گونه‌ای توصیف شده است که انگار همه‌ی عاشقانه‌های آدمی باید معطوف به خداوند باشد و عشق انسان‌ها نسبت به هم، گاه قبیح و گاهی حتی حرام و شرک خوانده شده است.

در تفسیر و تاویل ادبیات غنایی ما نیز این تلاش شده است تا مثلاً همه‌ی عاشقانه‌هایی که حافظ و مولوی و دیگران سروده‌اند به نحوی معطوف به خداوند دانسته شود. به تعبیر دیگر، چنان نموده شده است که در این عاشقانه‌ها، معشوق خداوند است. البته نمی‌توان نادیده انگاشت که در برخی از مضامین صوفیانه نیز واقعا به همین گونه هم بوده است اما تا آنجا که به ادبیات غنایی- عرفانی ایران مربوط می‌شود، می‌توان گفت وجه غالب در موضوع عشق، معطوف به معشوقه‌ای از جنس انسان بوده است. اوج چنین عاشقانه‌هایی را در غزلیات سعدی و به ویژه حافظ می‌توان مشاهده کرد. با این همه، آنچه از سوی فقها، اهل مدرسه، و حکومت‌های دینی عنوان شده و می‌شود، عشق را صرفاً معطوف به خداوند می‌نمایانند.

همچنین در باورسازی، یا فرهنگ سازی که حکومت‌های دینی بر آن همت بسته‌اند تلاش شده است تا خدا، اقنومی کاملاً جدا و بریده از انسان تلقی شود. خداوند را فرمانروایی دانسته‌اند که در بالاترین آسمان بر مسند فرمانروایی تکیه زده و از طریق نمایندگان یا خلیفه‌های ویژه‌ای فرمانش را برای اهل زمین صادر می‌کند. بنا بر این عشق به خداوند یعنی عشق به قدرتی فراسوی فهم بشری و گسسته از حقایق قابل درک انسان زمینی. در عین حال، در اسطوره‌های دینی مضامینی دیده می‌شود که می‌توان با نگاهی تاویلی به این مضامین، تعریف تازه‌ای از عشق را بیان کرد که نه در تناقض با دین داری باشد و نه گسسته از واقعیت انسان زمینی. برای تامل بیشتر در مضمون معنای عشق، همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، می‌توان به اسطوره آفرینش انسان نگاهی دوباره کرد. اگر به این پیش فرض وفادار باشیم که آدم دارای صورتی است و معنایی هم در این صورت نهفته است که شاید به دلایلی آن معنا فراموش شده باشد، یا، آن معنا در غوغای بازی‌های صورت گم شده است، آنگاه می‌توانیم به جستجوی معنای گم شده‌ی عشق در خود پردازیم.

از نگاه اسطوره‌های دینی، پر رمز و رازترین آفریده‌های خدا «آدم» دانسته شده است. -آدم به معنای عام آن- و پر رمز و راز به این جهت که مطابق داستان آفرینش، آدم از جنس خاک و زمین است و دارای صورتی عینی، مادی و محسوس است، واز سوی دیگر، خدا از روح خودش در آدم دمیده است. باز هم مطابق همان مضامین مربوط به آفرینش، «روح خدا» مخلوق نیست، بلکه خود «خلاق» است. پس آنچه به آفرینش آدم مربوط می‌شود، صورت است، یعنی خدا فقط صورت آدم را آفرید، معنا یا روح آدم همان روح خدا است که مخلوق نیست. بنا بر این آدم، از یک سو به لحاظ صورت عینی و مادی خود مخلوق است و از سوی دیگر به لحاظ معنایی که در او تعبیه است، نه تنها مخلوق نیست بلکه خلاق هم می‌تواند باشد. از این جهت، آدم را می‌توان «مخلوق خلاق» نامید. این تعریف هنگامی معتبر خواهد بود که آنچه به نام روح خدا در آدم تعبیه شده شکفته شود و معنای آدم بودن را در عمل و رابطه‌ی او با جهان نشان دهد.

روایت تورات در باره آفرینش انسان نیز به همین گونه خویشاوندی میان انسان و خدا اشاره دارد:

«و خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه‌ی حیواناتی که بر زمین می‌خزند حکومت کند. پس خدا آدم را به صورت خویش آفرید، او را به صورت

خدا آفرید...» (باب اول آیه ۲۶ و ۲۷)

غیر از متن قرآن، برخی گفته‌ها در این مورد هست که به احادیث قدسی مشهور شده است. مانند این حدیث که: «کنت کنزاً مخفیاً، فاحببت ان اعرف، لکی خلقت الانسان» (من گنج پنهانی بودم، خواستم که به شناخت در آریم، برای همین انسان را آفریدم).

در مسیحیت نیز، عیسی مسیح، صورتی عینی از خدا محسوب می‌شود، یعنی خدای تجسد یافته. یا معنایی که در صورت عینی و مادی نیز تجلی پیدا کرده است تا به شناخت در آید. در مراسم آخرین شام مسیح، نان و شراب به عنوان گوشت و خون عیسی مسیح، که دیگران از آن می‌خورند و می‌آشامند، به صورتی نمادین، روند تلفیق و آمیختگی صورت و معنای انسان را بیان می‌کند. به تعبیر دیگر، مسیح به عنوان روح خدا، همچون خمیر مایه‌ای در وجود دیگران قرار می‌گیرد تا دیگران را نیز اندک اندک تخمیر کرده و به سوی خداوند دگرگون‌شان کند. همچنین، تاکید بر این نکته ضروری می‌نماید که عیسی مسیح، عشق و محبت مجسم در زمین و در میان مردمان است. این را از آموزه‌های انجیل‌ها که روایاتی در باره کلام و رفتار عیسی مسیح است می‌توان دریافت. به تعبیر دیگر، عشق و دوست داشتن، با روحی که از خداوند در انسان تعبیه است، آمیخته و یگانه است.

تنزه‌طلبی برای خداوند، و او را از هر صورتی منزّه خواندن، نکته‌ای است که در قرآن اشاره‌ای به آن نشده است و به نظر می‌رسد چنین گرایشی در میان مسلمانان مربوط به دوره‌های بعد از صدر اسلام باشد. داستان موسی و شبان که در مثنوی مولوی آمده، و شور عاشقانه‌ی شبان برای خداوندی عینی و ملموس، تعریضی بر همین منزّه‌گرایی است. همچنین بحث وحدت وجود و موجود که از زبان عرفای اسلامی بیان شده است بازهم از پیوستگی صورت و معنا از نگاه آنان حکایت می‌کند.

داستان معنای انسان، و اینکه روح خداوند معنای انسان است، به توضیح دیگری نیز احتیاج دارد. خدا را نام‌های دیگری غیر از «الله» است که همه‌ی آن نام‌ها می‌تواند برای انسان قابل تجربه باشد. اگر نام خداوند «عالم» هم هست، انسان می‌تواند علم را و عالم بودن را در خویش و در ارتباط با جهان تجربه کند. اگر نام خداوند «رحیم»، رحمان، رب، قادر، خالق، و.... هست همه‌این معناها برای آدم قابل تجربه است. به جز نام «الله» که ذهن آدم مدام در جدال برای فهم آن است و بازهم ناگشوده باقی می‌ماند.

ظاهرا مهمترین تمثیل‌هایی که آمیختگی خدا و خاک را در آفرینش انسان بیان می‌کند همان است که خدا صورت انسان را از خاک، لجن، یا هر نوع ماده زمینی دیگر آفرید و هنگامی که این پیکر مادی و گیتیا به خوبی آراسته شد، سپس از روح خودش در انسان دمید و از آن پس انسان قلب مشترک خدا و خاک شد. در همه‌ی این تمثیل‌ها، صرفا سخن از آدم نخستین یا ابوالبشر نیست، بلکه سخن از همین انسانی است که در همین زمین مدام در حال باز تولید است.

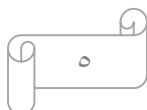
اما تمثیل دیگری هم در قرآن هست که معنای درهم تنیدگی انسان و خدا در قالب چراغدان و شعله‌ای که در آن افروخته است می‌نماید. منظوم آیه سی و چهارم در سوره نور است که به آیه نور مشهور شده است. ممکن است دیگران از این آیه تاویل دیگری داشته باشند، اما با رویکردی که من به موضوع آفرینش انسان پرداخته‌ام این آیه کاملا مناسب می‌نماید.

در آیه مزبور آمده است که:

«خدا نور آسمان‌ها و زمین است، تمثیل نور او مانند چراغدانی است که در آن چراغی است، و آن چراغ در شیشه‌ای است، آن شیشه همچون اختری درخشان است، که از درخت خجسته‌ی زیتونی افروخته می‌شود، درختی که نه شرقی است و نه غربی، برافروخته شدن و روشنایی بخشیدنش نزدیک است. روشنی بر روشنی است.....»

خدا به عنوان نور معرفی شده است. اما این نور در چراغدانی قرار می‌گیرد یعنی در قالبی از جنس ماده اما به شفافیت شیشه که آن چراغدان را همچون ستاره‌ای درخشان می‌گرداند. نکته‌های قابل تاملی در این آیه می‌توان نشان داد، اول اینکه خدا نور همه‌ی آسمان‌ها و زمین معرفی شده است، مطابق این تعریف باید انتظار داشت که خدا لااقل چون خورشید همه جا را روشن کند، اما در ادامه‌ی تمثیل می‌بینیم این نور آسمان‌ها و زمین ناگهان در کالبدی به نام چراغدان جای می‌گیرد و همچون ستاره‌ای درخشانده می‌شود که به جای آنکه همه جا را روشن کند، نگاه بیننده را به خویش می‌خواند.

دوم اینکه روشنایی این شعله از درخت زیتونی مقدس تامین می‌شود که نه شرقی و نه غربی است. در عالم واقع، احتمالا روغن زیتون به عنوان سوخت قابل اشتعال و چراغ افروختن به این سبب اهمیت داشته که هنگام برافروختن و روشنایی دادن، تیرگی‌های دود آلود نداشته است.



قرار گرفتن عیسی مسیح بر کوه زیتون به هنگام موعظه برای یارانش، می‌تواند همین معنای نمادین را داشته باشد. در این ماجرای نمادین، عیسی مسیح خود مانند چراغدانان است که بر کوه زیتون قرار می‌گیرد. نکته سوم در تمثیل فوق اینکه خبر از روشنایی قریب‌الوقوع آن چراغدان می‌دهد. به تعبیر دیگر، اگر بپذیریم که این چراغدان تمثیلی از کالبد انسان، و روشنایی درون آن تمثیلی از خدا در انسان است، بنا براین آن‌گونه نیست که آن شعله از ابتدای زندگی انسان روشن باشد بلکه نیرویی بالقوه است که با اتصال به آن درخت اسرار آمیز زیتون که تامین سوخت برای چراغ را به‌عهده دارد روشن می‌شود.

شاید اشاره مولوی به همین معنا باشد که می‌گوید:

جان نهران در جسم و تو در جان نهران ای نهران اندر نهران، ای جان جان

(ادامه در فصل دوم)